

تولد دوباره (بخش پایانی)

Category: جاودانگی, داستانکها, مطالب این وبگاه

written by admin | آگوست 10, 2013



او که با شنیدن خبر امکان‌پذیری رونوشت برداشتن از مغز انسان در سال 2050 به وجد آمده بود با دردی که در بدن خود حس می‌کرد به خواب رفت و در رؤیایی مرموز به آینده سفر کرد. او برای اینکه ذهنش را تخلیه کنند و جسم تپا شده‌اش را دور بیندازد و آنگاه رونوشت ذهنش را در جسم جدیدی که برایش تدارک دیده‌اند بازنویسی کنند ثبت نام کرده بود و مشاور در مرکز پژوهشهای تعویض جسم داشت برای او از مراحل کار می‌گفت ...

از: فرزین آقازاده

اول همه یک متخصص بیهوشی به شما یک بیهوشی تقریباً 5- روزه القاء می‌کنه که خودش در نوع خودش مرحله دقیق و مهمیه. ما برای کار حدود 100 ساعت وقت لازم داریم. در تمام مدت این چند روز مغز شما هشیار نخواهد بود و حتی خواب دیدنی هم در کار نیست. بعد هم که مغزتون به‌کل خاموش می‌شه تا ما پیکر جدید رو آماده کنیم و کار رو ادامه بدیم.

– مغزم خاموش می‌شه یعنی اینکه ... منظورتون مردنه دیگه ...؟!

مشاور: اصلاً خودتون رو درگیر واژه‌ها نکنین. این فقط یک خواب خواهد بود. مدتی که مغز شما بیهوشه و ما روی اون کار می‌کنیم و مدتی که مغزتون به اصطلاح خاموشه برای شما دقیقاً یکسانه یعنی در هر دو حال شما با خواب بدون رؤیا مواجه خواهید بود. لطفاً الان این مسأله رو کنار بذاریم و بعد دوباره بهش برمی‌گردیم ...

– باشه اشکالی نداره. هرطور شما بگین. ولی این قضیه ذهن رو مشغول می‌کنه ...

م: متشکرم؛ می‌دونم؛ مطمئن باشین دوباره به این موضوع برمی‌گردیم ... اما اجازه بدین از کارهایی که بعد از بیهوشی شما انجام می‌دیم بگم. در این مرحله طی فرایندی که به فرورفتن جانوران به خواب زمستانی شبیهه، تمام فعالیت‌های حیاتی بدن شما رو کند و کندتر می‌کنیم؛ البته تا به حد مشخصی و بعد مرحله خیلی حساسی شروع می‌شه. باید ابتدا جملۀ شما رو باز کنیم و پس از قطع ارتباطات مغز با سایر اعضا و متصل‌کردن مسیرهای تغذیه و تخلیه خونی مغز به دستگاه‌های مصنوعی، اون رو از درون سر شما خارج کنیم. بعد فوراً اون رو به دستگاهی منتقل می‌کنیم که در اونجا به زندگی آرام و ناهشیارانه‌اش ادامه بده و در همین‌جا کار جسم قدیم و هرچه مسمومیت و بیماری در اون هست تموم می‌شه و البته ما اون رو تخریب نمی‌کنیم بلکه پس از قدری ترمیم تا مدتی مشخص در سردخانه نگه می‌داریم و بعد ممکنه سوزانده بشه. مرحله بعدی هم بسیار حساس و دشواره و اون متصل کردن میادی ورودی و خروجی داده‌های مغز به دستگاه مادریه که بعد از این کار بلافاصله می‌تونیم تخلیه اطلاعات مغز رو شروع کنیم. برای انجام این مرحله 5 نفر از

متخصصان ما به مدت بیشتر از 20 ساعت کار می‌کنن.

– تا اینجا ش که خیلی وحشتناکه ... خویه که من بیهوشم ...

م: مطمئن باشید جای نگرانی نیست؛ این چیزها برای کسی که اونها رو می‌بینه وحشتناکه نه شما؛ البته ما به این چیزا عادت داریم.

اما یکی از مهم‌ترین درگاه‌های مغز شما «اسبک» مغز تونه که از طریق اون می‌تونیم به بخش عمده‌ای از اطلاعات مغز دسترسی پیدا کنیم. در مغز انسان در هر نیمکره مغز یک اسبک وجود داره که در میانه لب گیجگاهی قرار می‌گیره ... تا به اینجا که مغز شما آزاد می‌شه و بعد هم به دستگاه مادر متصل می‌شه حدود 40 ساعت طول می‌کشه و بعد از اونه که کار تخلیه اطلاعات شروع می‌شه. دستگاه مادر، هر ذره از اطلاعات رو که در قالب شبکه‌ای از همایه‌های تقویت‌شده یا تضعیف‌شده درون مغز شما به ثبت رسیده، ذره‌ذره و البته با سرعت فوق‌العاده زیادی می‌خونه و پس از خونده شدن هر ذره، همایه‌های مربوطه به نوعی تغییر داده می‌شن که به حالت طبیعی و عادی خودشون برگردن. یعنی درواقع اون بخش از اطلاعات، بعد از خونده شدن، از مغز شما پاک می‌شه.

– ! ... ببخشید! بهتر نبود بعد از خونده شدن هر تکه از اطلاعات، اون رو به حال خودش رها می‌کردین؟ خوب شاید لازم نباشه که حتماً پاکش کنین! ...

م: نه نه! به هیچ وجه ... اون حالتی که شما می‌گین برای کسانی که فقط می‌خوان از ذهنشون برای آینده یک نسخه پشتیبان تهیه کنن نه برای شما. شما قراره که کلاً جسم خودتون رو عوض کنین. در مورد شما این کار الزامیه؛ در غیر این صورت فردیت شما به خطر می‌افته ...

– اوه! متوجهم. یعنی در آن واحد من در دو جا خواهم بود، درسته ...؟

م: ممم ... تقریباً، بله ... در هر حال اطلاعات به تدریج از مغز شما خارج می‌شه و به صورت یک مجموعه از رمزهای مشخص درمی‌آد و در حافظه دستگاه مادر در سه جا ذخیره می‌شه و این پشتیبانی سه‌گانه به منظور ایجاد امنیت بیشتره ... این مرحله به کم طولانیه و بین 40 تا 60 ساعت به درازا می‌کشه و از هر شخصی به شخص دیگه فرق می‌کنه. ناگفته نمونه که اطلاعات تخلیه شده به الفبایی مفصل و مخصوص و به زبانی یکسان نوشته و ذخیره می‌شه که ارتباطی به فرد و خصوصیات مغز او پیدا نمی‌کنه. یعنی این رمزها از جنس همون رمزهایی هستن که ما اطلاعات هر مغز دیگه‌ای رو هم با همون‌ها ثبت می‌کنیم. بنابراین تقریباً می‌تونم بگم که از ساختار جسمانی و مادی سلول‌های اون مغزی که ازش گرفته شدن و همین‌طور مغزی که قراره در اون نوشته بشن مستقل محسوب می‌شن؛ فلسفه به وجود آوردن این زبان و قالب یکسان‌سازی شده در اینه که هیچ دو مغزی رو نمی‌تونیم در دنیا پیدا کنیم که چیده شدن یاخته‌های درون اون‌ها مثل هم باشه. مسأله مهم اینه که با وجود تفاوت در ساختار متشکل از یاخته‌های عصبی دوتا مغز، ما بتونیم اطلاعاتی یکسان رو، با نتیجه‌ای یکسان، بر روی اون مغزها بارگذاری کنیم. خُب ... از اینجا به بعدش می‌مونه نگهداری اون اطلاعات و بقیه‌اش به پاسخ‌هایی بستگی داره که شما به سؤال‌های من می‌دین ... باید بگم بارگذاری اطلاعات در یک مغز تازه از خوندن اونها مشکل‌تره و بیشتر طول می‌کشه، حدوداً 5 برابر؛ اما روش کار تقریباً مشابه مرحله قبله.

– اوف ...، لطفاً بذارین من به کم به این ماجراها فکر کنم؛ حقیقتش خیلی مفصل بود ...

م: باشه حتماً ...، پس چند دقیقه استراحت می‌کنیم ...

ترس ظریفی وجودش را در خود گرفته بود. فکر می‌کرد شاید آمدنش به اینجا باعث شده باشد که حتی از آنچه قرار بود هم زودتر بمیرد. با خود قدری فکر کرد. یک نوشیدنی گرم کمی حالش را جا آورد. او تصمیم خود را گرفته بود و هیچ چیز نمی‌توانست از راهی که می‌خواست برود بازش دارد. او چیزی برای از دست دادن نداشت ...

– ببخشید! من فقط به سؤال دارم ... در طول انجام گرفتن این کارها و به خصوص بعد از خالی کردن مغز من، آیا من بالاخره هستم یا نیستم؟

م: ها ها ها ... درسته؛ این سؤال خوبیه ... از آدمی مثل شما منتظر این سؤال بودم ...

خُب ... ببینید؛ آیا تا به حال تجربه عمل جراحی و بیهوشی رو داشتن؟

– نه ... تا حالا نه.

م – خُب ... عیب نداره ... پس ... پس به خواب فکر کنین. وقتی شما خواب هستید، آیا در این دنیا هستید یا نیستید؟

– خُب مطمئناً هستم ... بله البته که هستم.

م: اما شما در خواب متوجه هیچ چیزی نیستین. یعنی اگر اطراف شما هر اتفاقی بیفته مادام‌که در خواب عمیق باشین چیزی نمی‌فهمین.

– خوب بله البته ... اما هرچی باشه دارم نفس می‌کشم و حداقل دیگران که من رو می‌بینن ...

م: بله شما رو می‌بینن، اما آیا می‌تونن ارتباط برقرار کنن بدون اینکه شما رو بیدار و البته هشیار کنن؟ آیا شما در خواب با اون‌ها ارتباط برقرار می‌کنید؟ آیا شما در حالتی که حتی خواب نمی‌بینید، تصویری از خودتون دارید؟ البته که نه ... باید بدونید که بیشتر اوقات شب هم به همین صورت می‌گذره، یعنی خواب‌دیدنی درکار نیست.

قدری با خود تأمل کرد و ذهنش را زیر و رو کرد تا آنچه مشاور می‌گفت را برای خود مجسم کند و پاسخی برای پرسش‌های او بیابد.

– درسته ... وقتی فکر می‌کنم، لحظاتی از شب رو که حتی خواب هم نمی‌بینم فقط سیاهی کامله، دیگه هیچی ...

م: ببینین این مسأله به‌نوعی در کار ما بسیار بسیار مهمه. در واقع این سؤال شما مربوط به اون چیزیه که ازش با عنوان 'تداوم شخصیت' و یا 'پیوستگی حضور من' اسم می‌برن. من راستش تصمیم داشتم جداگانه در این مورد باهاتون حرف بزنم که خودتون مطرح کردین. اون همون چیزیه که گذشته شما رو به حال و حال شما رو به آیندتون پیوند می‌ده. در واقع این پیوستگی از لحاظ زمانی یا احساسی ممکنه برای هرکدوم از ما مطرح باشه. اونچه از زندگی معمولی خودمون می‌دونیم و تا اونجا که هرکسی می‌تونه پیش خودش به نتیجه برسه، چه در زمان خواب عمیق و بدون رؤیا چه در هنگام بیهوشی پزشکی، از لحاظ احساسی در اون پیوستگی وقفه پیش می‌آد و درواقع به‌نوعی گسسته می‌شه و این یعنی که از لحاظ زمانی هم در چنین لحظاتی وقفه‌هایی در خودآگاهی ما پیش می‌آد. اگه خوب فکر کنین می‌بینین که اونچه حال ما رو به گذشته‌مون پیوند می‌ده چیزی جز انباشته حاصل از گذشته‌ها در ذهن ما نیست. در مجموع ما در لحظاتی که بر شخصیت و من و نفس خود چشم می‌بندیم این وقفه پدید می‌آد. می‌شه گفت همون سیاهی مطلق که شما گفتین درست همون چیزیه که در طول این فرایند هم براتون تکرار خواهد شد. پس از اتمام کار، شما انگار که دارین از خواب بیدار می‌شین.

– به‌هرحال هرچی باشه درد که نداره ... خلاصه یعنی من بیهوش می‌شم و بعد انگار عمل جراحی تموم شده، هشیار می‌شم، درسته؟

م: دقیقاً اما مهم‌تر از همه اینه که من الان باید براتون بگم.

– سراپا گوشم.

م: شما باید از حالا تا وقت شروع انتقال ذهنتون مدام با خودتون فکر کنید که ”خُب، من قراره که از این جسم خارج بشم و به پیکر جدیدی وارد بشم.“ و مدام روی این موضوع پافشاری کنین طوری که در ذهنتون به عنوان بخشی از اطلاعات بشینه. ... به عبارت بهتر شما باید به این باور ... خواهش می‌کنم دقت کنین؛ به این 'باور' برسین که قراره زندگیتون رو در جسم جدیدی ادامه بدین و این باعث می‌شه که شما برای نشستن در جسم تازه کاملاً آمادگی پیدا کنین.

حالا دیگر احساس خاطرمعی داشت و برای همین با بی‌تفاوتی سخن می‌گفت و این حالت او مشاور را آزار می‌داد زیرا گمان می‌کرد که او موضوع را آن‌چنان‌که باید جدی نگرفته است.

– مطمئناً همین طوره که شما می‌گین ...

م: امیدوارم این مسأله رو جدی گرفته باشین و بدونین که ما برای اطمینان از اون یک آزمایش روانی روی شما انجام خواهیم داد ... خُب؛ پس بقیه چیزها رو کنار بگذارین و مدام این فکر رو در خودتون تقویت کنین.

– حتماً؛ مطمئن باشین. من فکر می‌کنم این‌طوری با خیال راحت از هوش می‌رم و هرچقدر هم طول بکشه برام مهم نیست؛ می‌دونم که قراره دوباره برگردم و این‌دفعه در یک جسم تازه. البته اگه شما یه موقع بخواید من رو فراموش کنین و تصمیم بگیرید که

م: ها ها ها خُب شکی نیست. اما این به‌هرحال یک فراینده که باید نتیجه بده وگرنه شما به ما پولی نخواهید داد. شما مشتری ما هستید و اگه شما راضی نباشین ما نمی‌تونیم به حیاتمون ادامه بدیم ... در ضمن دولت روی کارهای ما نظارت سفت و سختی داره.

– بله بله شکی نیست.

م: خُب درهرصورت من با شنیدن این توصیف آخرتون از اونچه قراره بر شما بگذره، خیالم راحت شد. از قرار معلوم کاملاً به کنه ماجرا پی بردین ...

– متشکرم.

م: بسیار خُب ... حالا چند تا سؤال باقی می‌مونه که البته من چون باید به شما قدری توضیح بدم الان ازتون می‌پرسم و الاً بعداً هم درخواستون رو توی

جدول مخصوصی که براتون ارسال می‌شه پرخواهید کرد ... اول همه اینکه آیا تصمیم دارید در جسمی عیناً مشابه جسم فعلی خودتون ادامه بدین و یا تغییری مد نظرتون هست؟ شاید حتی بخواین به کل جسم دیگه‌ای داشته باشین؟

– چقدر حق انتخاب دارم؟

م: هرچقدر که بخواین. بهتره بگم محدودیتی وجود نداره. البته اگر بخواین جسم تازه از روی جسم فعلی‌تون ساخته بشه، باید بگم در ایجاد بعضی تغییرات هنوز مشکلاتی وجود داره. اصلاً بذارید بپرسم که می‌خواهید مرد بمونید یا در یک جسم مؤنث ادامه بدین؟

– چه جالب! شما که دیگه خیلی به من آزادی دادین ... یعنی؟ ... به مقدار خنده‌دار به نظر می‌آد ...

م: بله؛ شما اگه بخواین می‌تونین به عنوان یک زن به زندگی‌تون ادامه بدین و فقط باید قدری یکی از متخصصان روان‌شناس ما روی شما کار کنه و بعد از اتمام کار در یک دوره آمادگی یک‌ماهه هم باید شرکت کنید. این کار اصلاً هیچ مشکلی برای شما ایجاد نخواهد کرد.

– بله من می‌دونم که برای کسانی که دچار بیماری‌های خاصی هستند می‌شه جراحی تغییر یا تثبیت جنسیت انجام داد و احتمالاً چنین کسانی قبلاً یک‌چنین احساس‌هایی رو تجربه کردن ...

م: بله دقیقاً ... با قدری مصرف دارو و مشاوره‌های لازم شما مشکلی نخواهید داشت.

– خُب راستش من تو سرم به نقشه‌هایی دارم که برای انجامشون فکر کنم لازمه مرد باقی بمونم؛ پس این بار رو اجازه بدین جنسیت رو تغییر ندیم. نمی‌دونم شاید دفعه بعد تصمیم رو عوض کردم.

م: هرطور میل شماست. در حال تا موقع تسلیم نهایی تصمیماتتون، فرصت دارین که نظرتون رو تغییر بدین. اما در مورد جسمتون می‌گفتم که شما می‌تونید در جسمی که ما از روی پیکر فعلی‌تون می‌سازیم دوباره زندگی کنید و یا اینکه در هر جسم دیگری مطابق میل خودتون. البته بگم که اگر در جسم مشابه جسم فعلی ادامه دادین، اون وقت کار بی‌نقص‌ترین و کامل‌ترین حالت خودش رو خواهد داشت.

– خُب من راستش جسم خودم رو دوست دارم، اما ... آیا می‌شه چند تغییر جزئی توش داد؟

م: تا حدود زیادی بله؛ یعنی جز چند مورد کوچک می‌شه ... در مورد این مسأله شما رو معرفی می‌کنم به یکی از متخصص‌های خودمون تا کاملاً بهتون توضیح بده ...

– متشکرم. من همیشه دلم می‌خواست هی‌کلم مثل قهرمان‌های دوی صدمتر باشه و البته این رنگ مو رو هم دوست نداشتم.

م: هه هه ... بله البته ایشون می‌تونن کمکتون کنن. فقط باید بدوین که تهیه پیکر تازه، چه تکراری باشه، چه با هراندازه تفاوتی به‌دلخواه شما، احتمالاً حدود 2 سال طول می‌کشه و باید مراحل خودش رو طی کنه. البته ما برای کسانی که کار رو راحت‌تر می‌گیرن چندین نمونه متنوع در مجموعه خودمون آماده داریم که در صورتی که یکی از اون‌ها رو انتخاب کنن دیگه کار خیلی سریع‌تر و ظرف حدوداً ده روز تموم می‌شه. در مجموع مدتی که کار شما اینجا طول می‌کشه از حدود دو هفته تا دو سال ممکنه تغییر کنه.

– حقیقتش من قبلاً یک مقدار به این مسأله فکر کرده بودم و تصمیم همونه که گفتم؛ یعنی ترجیح می‌دم در جسم خودم ادامه بدم، فقط با همون چند تفاوتی که بهتون گفتم و البته اگه ممکن باشن.

م: بله، هیچ مشکلی نداره ... هرطور میل شماست ... خوب فعلاً فقط یک چیز باقی می‌مونه و اون همینه که تا فرصت هست سریع‌تر نزدیکانتون رو هم از این جریان باخبر کنین و کاملاً اون‌ها رو آماده کنین. البته ما برای بستگان مشتری‌هامون آموزش‌های مخصوصی داریم که بسته کامل اون رو از شبکه اطلاعاتی همگانی می‌تونین بردارین. اگه دوست داشته باشن می‌تونن در کارگاه مجازی ما هم شرکت کنن تا آمادگی لازم رو کسب کنن.

– من تقریباً کسی رو ندارم ... شاید یکی. دو نفر ... نمی‌دونم ...

م: در هر صورت هر طور خواست شماست ولی بدوین اگر کسانی هستند که باهاشون ارتباط دارین و اگر قرار باشه جسمتون تغییرات زیادی بکنه، بعداً ممکنه براتون مشکلاتی درست کنن ...

– بله بله رو این مسأله یک کمی باید فکر کنم؛ شاید ترجیح بدم ارتباطم با آدما قطع بشه و همه چیز رو از اول شروع کنم. البته غیر از یکی دو تا استثنا ...

م: بله متوجهم؛ خیلی‌ها یک چنین وسوسه‌ای در دلشون دارن اما به‌رحال ما برای سازمان‌ها و محیط‌های کاری تأییدیه‌ای مبنی بر درستی ادعای شما صادر می‌کنیم که حالا دیگه مورد قبول اکثر نهادها و سازمان‌های دولتی و غیردولتی هم هست ...

– از لطفتون خیلی ممنونم ... البته من اهمیتی به اونا نمی‌دم ...

بلند شد و وسایلش را از روی میز برداشت و منتظر نشد که مشاور اتمام مشاوره‌اش را اعلام کند. نگاه مشاور داستان او را دنبال می‌کرد.

م: من فکر می‌کنم دیگه چیزی باقی نمونده. امیدوارم موفق باشین. فقط یادتون باشه که فایل پرسشنامه رو از توی منزلگاه مجازی‌تون بردارین. سر فرصت بشینین و پرشون کنین. همین الان با دستور من پرونده شما در رایانه ناظر مرکزی ما به جریان می‌افته. چند لحظه دیگه همه اطلاعات لازم در اختیار شما خواهد بود. لطفاً حداکثر سه روز قبل از روز موعود اون پرسشنامه‌ها رو پرکنین.

– چشم حتماً.

م: راستی یه چیزی ... خانم منشی جوون من می‌دونین چند سالشه؟ ... اگه ازش بپرسین با دلخوری می‌گه 23، ولی این دفعه دومه که 23 رو پر می‌کنه ... و البته خود من هم دست کمی از اون ندارم ...

– ها ها ها ... من از لحن حرف زدنشون حدس زدم که ... مثل یه دختر جوون نبود ... اما بهتون تبریک می‌گم ...

م: شماره اتاق ارتباطی شخصی من رو هم خواهید داشت. هر زمان که سؤالی داشتین باهام تماس بگیرین، اگه مشغول مشاوره یا خواب نباشم هیچ مشکلی نداره ...

– متشکرم، حتماً.

برای چند ساعت اصلاً به این ماجرای پردردسر فکر نمی‌کرد. انگار نه مریضی‌ای در کار بود و نه تعویض جسمی. فقط نگاه می‌کرد. دور و برش را می‌دید و مردم را. زنی کنار خیابان دگمه دستگاهی رو فشار داد و بوی خوشی به مشام رهگذران رسید. بوی دارویی که تمام آلودگی‌های روز را از بدن او پاک می‌کرد. لحظه‌ای درخشش خوش‌رنگی در چشم‌های زن دو-سه نگاه را به خود جلب کرد. همه اینها را در یک نظر دید. مثل همیشه بود. انگار یک روز عادی از خانه بیرون رفته تا قدری قدم بزند. اطمینان و قدرتی که در حرف‌های مشاور موج می‌زد درون دلش آرامش پدید آورده بود. اما درد وقت‌شناس هشیارگر پیچی خورد و لحظات خوشش را برهم‌زد. هرآن شدت می‌گرفت. حس کرد که پاهایش سنگین شده و توان حرکت ندارد. مثل اینکه در باتلاقی فرو رفته بود. صدایی به گوشش رسید. انگار ناله خودش بود. چشمانش را باز کرد. همه جا تاریک بود. اشباح اسباب و اثاثیه در اطرافش می‌گردیدند. یک گوی خاکستری رنگ در بالای سرش نگاه او را به خود جلب کرد. شیء آشنایی بود. از قرار معلوم همان چراغ برق همیشگی اتاق که الان خاموش بود. این درد لعنتی هم حاصل زخم‌معدده‌ای که البته و خوشبختانه به مرگ منتهی نمی‌شد. برای چند لحظه تردید، که کدام ماجرا واقعیت است در ذهنش جابجا می‌شد. لحظه‌ای خواست به آن دنیای عجیب‌وغریب برگردد چون آنجا دیگر برایش ناآشنا نبود. اما حیف ... اندکی تردید عمدی ... ولی خوب انگار که هشیاری دلیل و برهان نمی‌خواهد. خود، خود را ثابت می‌کند. قدری که گذشت او به خودش آمد؛ اما فکر اینکه بتواند جسمش را عوض کند برای او واقعی بود و در گوشه‌ای از مغزش خود را پنهان کرده بود. بلند شد و کنار پنجره، برای اولین بار خورشید را در دنیای واقعی خود دید که آرام‌آرام زاده می‌شد ... از پی مرگ تاریک ... تولد دوباره ...

بخش نخست این داستان را بخوانید ...

پیوندهای مرتبط:

این مقاله در شماره پیاپی پانصد و سی و یک مجله دانشمند، به تاریخ دی ماه ۱۳۸۶ نیز چاپ شده است.